

مولوی و هرمنوتیک فلسفی

عبدالله نصری*

چکیده

برای فیلسوفان هرمنوتیک، مساله فهم اهمیت بسزایی دارد. بسیاری از آنها فقط به فهم متن و تفسیر و تاویل آن توجه دارند، اما قلیلی چون هیدگر و گادامر خود مساله فهم را مورد موشکافی قرار داده اند. به بیان دیگر برای آنها هستی شناسی فهم و شرایط حصول فهم بیشتر مطرح است تا این که یک متن را چگونه و با چه روشی فهم پذیر سازیم.

از آنجا که مولوی بیشتر به عنوان یک شاعر در جامعه فکری ما مطرح کرده است، کمتر به زوایای مختلف اندیشه و تفکرات عمیق او توجه شده است.

در این مقاله سعی بر آن است تا نشان داده شود که مولوی از پیشگامان طرح مسأله هرمنوتیک فلسفی است، چرا که او در کتاب مثنوی مطالب عمیقی را پیرامون فهم و شرایط و موانع تحقق آن مطرح کرده است. به بیان اصحاب هرمنوتیک او از هستی شناسی فهم سخن به میان آورده و نسبت آن را با نحوه وجود انسان تبیین نموده است.

کلید واژه ها: هرمنوتیک، فهم، ابزار فهم، عناصر فهم، فهم عمیق،

* * *

امروزه فیلسوفان طرفدار هرمنوتیک مسأله فهم و تفسیر را جدی تلقی می کنند. این که چگونه انسان می تواند به فهم یک متن نایل شود، برای آنها مسأله مهمی است. آنها در باب شرایط فهم و تفسیر یک متن بحث و گفت و گوهایی بسیار دارند. برخی از آنها نیز چون هیدگر و گادامر درباب هستی شناسی فهم بحث و گفتگو کرده اند. (نصری ص ۸۳)

با توجه به این که برخی از فیلسوفان هرمنوتیک برای متن معنای وسیعی قائل شده و آن را فقط شامل یک اثر نوشتاری یا گفتاری نمی دانند، بلکه از آثار هنری گرفته تا رویاها و حیات انسانی را متن

تلقی می‌کنند. (Routledge ۱۹۹۲، Vol ۴، pp۳۸۴۵) می‌توان از هرمنوتیک مولوی نیز سخن به میان آورد.

البته برای مولانا متن فقط یک اثر نوشتاری یا گفتاری نیست، بلکه کل عالم هستی یک متن است که باید به تفسیر و فهم آن نایل شد. به بیان دیگر همه موجودات جهان آفرینش از خدا و جهان گرفته تا حیات انسان به عنوان یک متن برای مولانا قابل مطالعه و تفسیر و تأویل است.

با توجه به آن که خواننده یا مفسر باید به فهم یک متن نایل شود، بحث از شرایط و عوامل مؤثر در فهم جایگاه مهمی برای اصحاب هرمنوتیک دارد. مطالعه کتاب مثنوی نشانگر آن است که برای مولانا مساله فهم امری جدی است و در جای جای این اثر ابعاد گوناگون آن را مورد بحث قرار داده است. این که انسان چه ابزارهایی برای فهم دارد، چه عوامل و عناصری در فهم او دخالت دارند، چه موانعی سد راه فهم او می‌باشند و ریشه اختلاف فهم‌ها در چیست، از جمله مباحثی است که می‌توان آنها را از دیدگاه مولوی مورد بحث و بررسی قرار داد.

با توجه به تقسیمی که درباب هرمنوتیک انجام شده و آن را به خاص و عام و فلسفی تقسیم کرده‌اند؛ و در هرمنوتیک فلسفی درباب اصل پدیده فهم بحث می‌شود، تا قواعد و روش‌های تفسیر و فهم، به بیان دیگر از مبانی فهم و شرایط وجودی آن سخن به میان می‌آید، باید هرمنوتیک مولوی را هرمنوتیک فلسفی دانست. مولوی نیز چونان هیدگر و گادامر برای هستی‌شناسی فهم و شرایط آن اهمیت به سزایی قائل است. مطالعه دیدگاه‌های او در باب هرمنوتیک فلسفی حکایت از برخی وجوه مشترک تفکر وی با طرفداران این نحله از هرمنوتیک دارد.

ارزش فهم و اندیشه

فهم و اندیشه یکی از مهمترین ویژگی‌های انسان و از وجوه تمایز او بر سایر موجودات است. از نظر مولانا انسانیت انسان به اندیشه اوست و اگر اندیشه را از وجود انسان حذف کنیم، جز مستی استخوان و مواد طبیعی چیز دیگری نخواهد بود.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو، گلشنی و ربود خاری، تو هیمة گلخنی

به زعم مولانا ملاک ضعف و قدرت جان انسان، فهم و آگاهی اوست. هر اندازه فهم آدمی قوی‌تر باشد، مرتبه وجودی وی بالاتر خواهد بود.

چون سر و ماهیت ما مخبر است هر که او آگاه‌تر با جان‌تر است

اقتضای جان چو ای دل آگهی است هر که آگه‌تر بود جانش قوی است

روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش الهی بود

آدمی به گونه‌ای آفریده شده تا توان درک حقایق جهان هستی را داشته باشد. به بیان دیگر خداوند انسان را مجهز به ابزارهای خاص معرفتی نموده که به مدد آنها می‌تواند خود و خدا و جهان را درک کند. ضرورت بهره‌برداری صحیح از این ابزارها به گونه‌ای است که آدمی در برابر آنها مسئولیت اخروی دارد، یعنی در جهان دیگر باید پاسخگوی نحوه بهره‌برداری از قوای ادراکی خود باشد.

حق همی گوید چه آوردی مرا اندرین مهلت که دادم مر ترا

عمر خود را در چه پایان برده‌ای قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای

گوهر دیده کجا فرسوده‌ای پنج حس را در کجا پالوده‌ای

گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو ز فرش

هر چند انسان قدرت فهم حقایق عالم هستی را دارد، اما اندیشه او در شناسایی ذات خدا ناتوان است.

هر چه اندیشی پذیرای فناست و آن که در اندیشه ناید آن خداست

از همین جاست که مولانا تفکر در ذات الهی را موجب گمراهی آدمی می‌داند.

زین وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جوئید در ذات خدا

آن که در ذاتش تفکر کردنی است در حقیقت آن نظر در ذات نیست

هست آن پندار او زیرا به راه صد هزاران پرده آمد تا اله

اختلاف فهم‌ها

از نظر مولوی اختلاف انسان‌ها در فهم حقایق امری طبیعی است، چرا که ریشه بسیاری از اختلاف فهم‌ها را باید در اختلاف در استعدادها و ظرفیت‌های ادراکی افراد جستجو کرد.

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| آن تفاوت هست در عقل بشر | که میان شاهدان اندر صور |
| زین قبل فرمود احمد در مقال | در زبان پنهان بود حسن رجال |
| اختلاف عقل‌ها در اصل بود | بر و فاق سنیان باید شنود |
| برخلاف قول اهل اعتزال | که عقول از اصل دارند اعتدال |

در این ابیات مولانا اشاره به اختلاف معتزله با اشاعره دارد. معتزله بر خلاف اشاعره اعتقاد دارند که عدل الهی اقتضاء می‌کند که همه انسان‌ها از عقول یکسان برخوردار باشند. (نیکلسون. ج ۳ ص ۴۴۱) با توجه به محدودیت ظرفیت اشخاص است که مولانا برخی از حقایق را به مخاطبان خود نمی‌گوید.

آن چه می‌گویم به قدر فهم توست
مردم اندر حسرت فهم درست

همه افراد نباید به دنبال همه مسائل معرفتی بروند. برای درک برخی از حقایق علمی و فلسفی و عرفانی، باید استعداد لازم را دارا بود، چرا که در غیر این صورت کسب معرفت نه تنها مفید نیست که مضر هم خواهد بود.

نکنه‌ها چون تیغ پولاد است تیز
گرداری تو سپر و پاس گریز

هر فردی مطابق با ظرفیت وجودی خود می‌تواند حقایق عالم را درک کند. نباید انتظار داشت که همه انسان‌ها حقایق را درک کنند.

عالم از هژده هزار است و فزون
هر نظر را نیست این هژده زیون

در مواردی که آدمی توانایی درک برخی حقایق عالی را ندارد، باید از ورود به آنها خودداری کند. افراد باید مطابق با هوش و استعداد خود به شکار حقایق بروند.

احتمی کن زاندیشه‌ها
ز آن که شیراند در این بیشه‌ها

از آن جا که همه افراد توانایی درک حقایق عالی را ندارند، لذا لزومی ندارد که آنها را برای همگان ابراز کرد. اگر گوینده دریابد که مخاطب توانایی درک برخی از حقایق را ندارد باید از ابراز آن خودداری کند. به تعبیر مولوی آن مطلب را به منبع اصلی خود باز گرداند.

رفتن این آب فوق آسیاست رفتنش در آسیا بهر شماست

چون شما را حاجت طاحون نماند آب را در جوی اصلی باز راند

برخی از بزرگان حقایق بسیاری برای گفتن دارند که چون افراد شایسته را نمی‌یابند، لذا آنها را اظهار نمی‌دارند.

سر پنهان است اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

* * *

با لب دمساز خود گر جفتمی هم چون من گفتنی‌ها گفتمی

هر که او از هم زبانی باشد جدا بینوا شد گر چه دار صد نوا

چون که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت

ابزار فهم و معرفت

مولوی ابزارهای درک واقعیات عالم هستی را حس و عقل و دل می‌داند. در این جا به اختصار به شرح این ابزارها می‌پردازیم:

حواس: مولوی برای انسان دو نوع حس قائل است. یکی حس ظاهری و دیگری حس باطنی. حس ظاهری دارای محدودیت‌هایی است. از جمله آن که فقط سطوح واقعیات را درک کرده و به ژرفای حقیقت راه نمی‌یابد. این جان و حس باطنی است که به اعماق حقایق هستی نفوذ می‌کند. اگر بناست که فهم آدمی از سطوح جهان طبیعت فراتر رفته و به فهم عمیق نایل شود باید کاری کند که امواج دریای حق درون آدمی جاری شود.

حس خشکی دید کز خشکی بزاز موسی جان پای در دریا نهاد

چون که عمر اندر ره خشکی گذشت گاه کوه و گاه صحرا، گاه دشت

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد
 آب حیوان را کجا خواهی تو یافت موج دریا را کجا خواهی شکافت
 موج خاکی و هم و فهم و فکر ماست موج آبی صحو و سکر است و فنا
 تا در این فکری از آن سکری تو دور تا از این مستی، از آن جامی نفور

اگر آدمی فقط به حواس ظاهری توجه کند یعنی اصالت را از آن حس بداند، توان درک بسیاری از حقایق را از دست خواهد داد. به زعم مولانا مخالفت بسیاری از مردم با پیامبران به این جهت بوده که فقط به حس ظاهری خود توجه کرده، حس درونی را از کار انداخته بودند.

کافران دیدند احمد را بشر چون ندیدند از وی انشوق القمر
 خاک زن در دیده حس بین خویش دیده حس دشمن عقل است و کیش
 دیده حس را خدا اعماش خواند بت پرستش گفت و ضد ماش خواند
 زآن که او کف دید دریا را ندید زآن که حالی دید و فردا را ندید

علم ناشی از حواس ظاهری ناقص بوده و انسان را به اشتباه می‌اندازد.

علم‌های اهل حس شد پوزبند تا نگیرد شیر زان علم بند
 مولانا برای بیان محدودیت حواس ظاهری انسان تشبیهی را بیان می‌کند. وی احوال انسان‌های ظاهر بین را به مگسی تشبیه می‌کند که اموری چون دریا و کشتی و کشتیان را بر خود تطبیق می‌کند.

ماند احوالت بدان طرفه مگس کو همی پنداشت خود را هست کس
 از خودی سرمست گشته بی شراب ذره‌ای خود را شمرده آفتاب
 وصف بازان را شنیده در زمان گفته من عنق‌ای و قتم بی گمان
 آن مگس بر برگ و گاه و بول خر همچو کشتیان همی افراشت سر
 گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام

مولانا حس ظاهری را نفی نمی‌کند، بلکه حدود و ثغور آن را نشان می‌دهد. و در عین حال بر این

نکته پای می‌فشارد که حس باطنی یا حس دل، ارزش و عظمت بسیار دارد.

در هزاران لقمه یک خاشاک خرد چون درآمد حس زنده پی‌ببرد
حس دنیا نردبان این جهان حس عقبا نردبان آسمان
صحت این حس بجوئید از طیب صحت آن حس بجوئید از حیب
صحت این حس زمعموری تن صحت آن حس زتخریب بدن

لازمه به کار افتادن حس دل ، بی‌توجهی به حس ظاهری است.

پنبه آن گوش سیر گوش ستر است تا نگردد این کر ، آن باطن کر است

* * *

نشود آن نغمه‌ها را گوش حس کز ستم‌ها گوش حس باشد نجس

* * *

چشم حس همچون کف دست است و بس نیست کف را بر همه او دسترس

* * *

چنبه‌رۀ دید جهان ادراک تست پی‌رده پاکان، حس ناپاک تست

از آن جا که آدمی در حواس ظاهری با حیوانات مشترک است ، اگر فقط به این حواس توجه کرده
و به حواس باطنی خود بی‌اعتنا باشد راه حیوانات را پیشه کرده است

راه حس ، راه خران است ای سوار ای خران را تو مزاحم شرم دار

* * *

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کین سخن را در نیابد گوش خر

« گوش خر ، گوشى است که به محسوسات قناعت کند و سخن غیب نشنود و یا گوشى که از
علوم نقلی و از تقلید نگذشته باشد. » (فروزانفر ، ص ۳۹۵)

حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد حس جان از آفتابی می‌چرد

با حس دل است که انسان اشرف بر عالم هستی پیدا کرده و آهنگ هستی را به گوش جان

می‌شنود.

مر دلم را پنج حس دیگر است حس دل را هر دو عالم منظر است

* * *

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زر سرخ وین حس ها چومس

اندر آن بازار کایشان ماهرند حس مس را چون حس زرکی خرنند

ارزش انسان به حواس ظاهری او نیست. این حس دل است که انسان را از مقام حیوانی بالاتر بوده و او را صاحب کرامت می‌سازد. حس دل انسان را به اطاعت خدا وامی‌دارد. به بیان دیگر آدمی را بر آن می‌داد تا طبق دریافت‌های خود عمل کند.

هر که از حس خدا دید آیتی در بر حق داشت بهره طاعتی

گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبود حس دیگر مرا ترا جز حس حیوان زیرون هوا

پس بنی آدم مکرم کی بدی کی به حس مشترک محرم شدی

اگر حس دل در انسان بیدار شود، حواس ظاهری نیز در دریافت واقعیات فعالیت‌های بهتری از خود بروز خواهد داد، چرا که همین حس ظاهری، رنگ الهی به خود خواهد گرفت.

۲- عقل: یکی دیگر از ابزارهای فهم و معرفت انسان عقل است. عقل دریای بی‌کران است. با شنا در این دریای پهناور می‌توان به عظمت آن پی برد.

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل

بحر بی‌پایان بود عقل بشر بحر را غواص باید ای بشر

صورت ما اندرین بحر عذاب می‌رود چون کاسه‌ها بر روی آب

تا نشد پر، بر سر دریا چو طشت چون که پر شد طشت در وی غرق گشت

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ماموج یا از وی نمی

مولانا، انسان را به شتر و عقل را به شتربان تشبیه می‌کند، چرا که عقل هادی انسان است.

عقل تو هم چون شتربان توشتر می‌کشاند هر طرف در حکم مر

مولوی عقل را بر دو قسم عقل جزوی و عقل کلی تقسیم می‌کند. عقل جزوی را مذمت و عقل کلی را تأیید می‌کند.

عقل جزوی که همان عقل معاش اندیش و حساب‌گر است ، همواره سرگردان و حیران است.

عقل جزوی ، گاه چیره ، گه نگون عقل کلی ، ایمن از ریب المنون

عقلی را که مولوی مذمت می‌کند، عقل حساب‌گری است که فقط به مصالح شخصی و آنی فرد توجه داشته و از مصلحت کلی و پایدار انسان غافل است. این عقل همه « امور ناپسند و نامشروع را برای نیل به هدف قابل قبول تلقی می‌کند. » (فروزانفر ص ۵۶۵)

بحث عقل است این چه عقل آن حيله گر تا ضعيفی ره برد آن جا مگر

بحث عقلی گر ذرو مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگرست باده جان را قوامی دیگرست

افق دید عقل جزوی محدود به این دنیا ست و به ماورای این عالم توجهی ندارد.

پیش بینی این خرد تا گور بود و آن صاحب دل به نفع صور بود

این خرد از گور و خاکی نگذرد وین قدم عرصه عجایب نسپرد

عقل جزوی مانع سیر انسان به سوی کمال و لقای حق است. عقل جزوی چونان پای بندشتر

(عقیله) و مارو کزدم است.

چون که عقل تو عقیله مردم است آن نه عقل است که مارو کزدم است

* * *

خصم ظلم و مکر تو مکر الله باد مکر عقل تو زما کوتاه باد

عقل جزوی سد راه فعالیت عقل کلی است.

عقل جزوی، عقل را بند نام کرد کام دنیا مرد را بی کام کرد

عقل جزوی حقیقت عشق را درک نمی‌کند. این عقل نمی‌تواند حالات عاشقانی را که از باده الهی

سر مست شده‌اند درک کند.

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود
هر چند عقل جزوی ادعای زیرکی می کند ، اما از آن جا که مانند فرشته در حق فانی نشده ، لذا مانند
اهریمن در مقام خودبینی است.

زیرک و داناست ، اما نیست نیست تا فرشته لا نشد آهرمنی است
عقل جزوی نمی تواند مقام فنا را درک کند ، لذا به وادی گمراهی می افتد. مولانا بزرگانی چون
فخررازی را که اسیر عقل جزوی هستند را زدان دین به شمار نمی آورد.

اندرین بحث ار خرد ره بین بدی فخررازی رازدان دین بدی
لیک چون من لم یتق لم یندر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود
کی شود کشف از تفکر این انا آن انا مکشوف شد بعد از فنا
می فتد این عقل ها در افتقاد در مفاکی حلول و اتحاد
مولانا عقل جزوی را عقل فلسفی ، عقل بند معقولات و قشر عقل می داند ، اما عقل کلی را عقل
عقل و نور و ماه و شب قدر به شمار می آورد.

بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقل عقل آمد صفی
عقل عقلت مغز و عقل توست پوست معده حیوان همیشه پوست جوست
مغز جوی ، از پوست دارد صد ملال مغز ، نغزان را حلال آمد ، حلال
چون که قشر عقل صد برهان دهد عقل کلی کی گام بی ایقان زند
اگر آدمی از عقل کلی دوری جوید به مرحله حیوانیت سقوط خواهد کرد.

باز عقلی کو رمد از عقل عقل کرد از عقلی به حیوانات نقل
عقل کلی صید حق است و حسن صیادی وی را رویت می کند ، در حالی که عقل جزوی هر چند
خود را صیاد فرض می کند ، اما صید خود شده است، عقل جزوی چونان فرعون است که از انا نیت رها
نشده است.

عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را بی کام کرد
آن ز صیدی حسن صیادی بدید وین ز صیادی غم صیدی کشید

آن زفرعونی اسیر آب شد وز اسیری ، سبط صد سهراب شد
 مولانا گاه عقل را بر دو قسم عقل کسبی و عقل موهوبی تقسیم می‌کند. عقل کسبی همان عقل جزوی است که با حصول معلومات حاصل می‌شود ، اما عقل موهوبی همان عقل شهودی است که با فیض و عنایت الهی نصیب انسان می‌شود.

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| عقل ، دو عقل است ، اول مکسبی | که در آموزی چو در مکتب صبی |
| از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر | از معانی و زعلوم خوب و بکر |
| عقل دیگر بخشش یزدان بود | چشمه آن در میان جان بود |
| چون زسینه آب دانش جوش کرد | نه شود گنده ، نه دیرینه ، نه زرد |
| ور ره نبخش بود بسته چه غم | کو همی جوشد زخانه دم به دم |
| عقل تحصیلی مثال جوی‌ها | کان رود در خانه از کوی‌ها |
| راه آبش بسته شد ، شد بینوا | از درون خویشان جو چشمه را |

همنشینی با اولیای الهی که عقل عقل اند می‌تواند عقل جزوی انسان‌ها را به سوی عقل کلی راهنمایی کند.

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| عقل عقلند اولیاء و انبیاء | بر مثال اشتران تا انتها |
| اندر ایشان بنگر آخر ز اعتبار | یک قلا ورز است جان صد هزاران |

۳- دل : یکی دیگر از ابزارهای مهم حصول معرفت ، دل آدمی است. صفای دل موجب می‌شود تا چشم دل انسان به روی حقایق گشوده شود. در این مقام آدمی دیگر به علمی که به تواتر از دیگران رسیده قانع نمی‌شود.

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| آن که او را چشم دل شد دیده‌بان | دید خواهد چشم او عین‌العیان |
| با تو اتر نیست قانع جان او | بل زچشم دل رسد ایقان او |

دل انسان عرش الهی است. چنان که رسول (ص) فرمود : قلب المومن عرش الرحمن.
 گفت پیغمبر که حق فرموده است من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز من نگنجم ، این یقین دان ای عزیز
 در دل مومن بگنجم ای عجب گر مرا جویی ، در آن دل ها طلب
 دل آدمی گوهری نورانی و قطب عالم است.
 آن دلی آور که قطب عالم اوست جان جان جان جان آدم اوست
 شب زنده داری های خالصانه و گریه های سحرگهان می تواند دل را آماده ظهور انوار الهی بگرداند.
 گریه با صدق بر جا نها زند تا که چرخ و عرش را گریان کند
 عقل و دل هایی گمانی عرشیند در حجاب از نور عرشی می زیند
 برای نشان دادن اهمیت دل در مقابل حس و عقل جزوی ، مولانا قصه ای را در باب نقاشان چینی و رومی نقل می کند. هر یک از این دو گروه ادعا می کرد که صورتگری ماهرتر است. سلطان وقت برای ارزیابی دستور به امتحان می دهد.

چینیان گفتند ما نقاش تر رومیان گفتند ما را کروفر
 گفت سلطان ، امتحان خواهیم درین کز شماها کیست در دعوی گزین
 چینیان پیشنهاد می کنند که سلطان به هر یک خانه ای بدهد تا در آن به هنر نمایی بپردازند. به دستور سلطان به هر یک خانه ای داده می شود. این دو خانه در مقابل یکدیگر قرار داشتند.
 چینیان گفتند یک خانه به ما خاصه بسپارید و یک آن شما
 بود دو خانه مقابل در به در آن یکی چینی ستد رومی دگر
 چینیان رنگ های مختلف را به کار گرفتند و تصویری زیبا بر روی دیوار کشیدند. اما رومیان جز صیقل دادن دیوار کار دیگری نکردند.

چینیان صد رنگ از شه خواستند شه خزینه باز کرد آن تاستند
 هر صباحی از خزانه رنگ ها چینیان را راتبه بود و عطا
 رومیان گفتند نی نقش و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع زنگ
 در فرو بستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند

پس از اتمام کار به دستور پادشاه درها گشوده شد. در این حال نقش و نگاری که در نگارخانه چینیان ترسیم شده بود به صورت شفاف‌تری بر دیوارهای صیقلی شده رومیان افتاد و سر انجام آنها پیروز شدند.

عکس آن تصویر و آن کردارها
 زدبر این صافی شده دیوارها
 هرچه آن جا بود این جا به نمود
 دیده را از دیده خانه می‌ربود
 مراد مولانا از چینیان ، اهل علم‌اند که به حس و عقل تکیه و منظور از رومیان عارفان‌اند که به دل توجه دارند.

رومیان آن صوفیانند ای پسر
 بی زتکرار و کتاب و بی‌هنر
 لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها
 پاک ز آز و بخل و حرص و کینه‌ها
 اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
 هردمی بینند خوبی بی‌درنگ
 نقش و قشر علم را بگذاشتند
 رایست عین الیقین افراشتند

عناصر فهم

از نظر مولوی عواملی چند در فهم آدمی موثر است. به بیان دیگر شرایطی لازم است تا آدمی بتواند به درک حقایق نایل شود.

تکاپو در مسیر حیات طیبه : بدون حرکت و تکاپوی انسان ، ادراک بسیاری از حقایق امکان‌پذیر نیست. تکاپو و تلاش انسان موجب افزایش آگاهی و فهم او می‌شود. کوشش برای نیل به حیات طیبه موجب می‌شود ، تا قدرت درک و فهم انسان نسبت به حقایق افزایش یابد. فعالیت‌های گسترده انسان موجب می‌شود ، تا آفاق بیشتری در برابر دیدگان آدمی گشوده شود.

اندکی جنبش بکن هم چون جنین
 تا ببخشندت حواس نوربین

گوش شنوا : آدمی برای درک حقایق باید گوش نیوشا داشته باشد. مشکل بسیاری از انسان‌ها در درک حقایق نه فقدان استعداد که گوش شنوا نداشتن است.

گوش خر فروش دیگر گوش خر کاین سخن را در نباد گوش خر
رو تو رو به بازی خرگوش بین مکرو شیر اندازی خرگوش بین

پرسش‌گری : بسیاری از فهم‌ها حاصل پرسش‌هاست. آدمی باید ذهن خود را به پرسش‌گری عادت دهد. فهم بسیاری از ابعاد یک متن فقط با پرسش‌های خواننده و مفسر امکان پذیر است.

ور بگویی شکل استفار گو با شهنشاهان تو مسکین وار گو

فکر و ذکر : آدمی باید همواره به اندیشه پردازد و چنانچه در مسیر اندیشیدن با مشکلاتی مواجه شد، باید به ذکر خداوندی پردازد. گاه موانعی چون خیالات و تداعی معانی‌های بی‌ربط، اندیشه آدمی را با دشواری‌هایی مواجه می‌سازد که ذکر خداوندی می‌تواند آن موانع را از میان ببرد.

این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتراز ذکر را خورشید این افسرده ساز

صفای درون : اگر درون انسان مانند آینه صاف شود، حقایق بسیاری نصیب وی خواهد شد.

آینه تو جست بیرون از غلاف آینه و میزان کجا گوید خلاف

رشد شخصیت زمینه ساز درک حقایق عالی است. اگر زنگارهای درونی یعنی تمایلات حیوانی کنار زده شود و آینه دل پاک شود، آدمی حقایق بسیاری را ادراک خواهد کرد، با کنار رفتن زنگارهای تمایلات حیوانی، آدمی هم نقش را می‌بیند و هم نقاش را.

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را

* * *

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک زود بیند حضرت ایوان پاک

اگر آدمی دل را از آلودگی‌ها پاک سازد، دل او جایگاه نور الهی خواهد شد.

تخت دل معمور شد پاک از هوا بروی الرحمن علی العرش استوی

از نظر مولوی لقمهٔ حلال شرط صفای باطن است. لقمهٔ حلال عامل علم و حکمت و عشق است و لقمه حرام موجب جهل و غفلت و هواهای نفسانی.

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| علم و حکمت زاید از لقمه حلال | عشق و رقت آید از لقمه حلال |
| چون زلقمهٔ تو حسد بینی و دام | جهل و غفلت زاید آن را دان حرام |
| هیچ گندم کاری و جو بر دهد | دیده اسبی که کمرهٔ خر دهد |

بهره‌برداری صحیح از ابزارهای ادراکی: نیروهای درونی انسان چون و هم خیال و ادراکاتی چون تداعی معانی‌ها و تجسیم‌ها، وسایل و ابزارهایی هستند که نحوهٔ استفاده از آنها در فهم حقایق بسیار مؤثر است. این ابزارها، هم می‌توانند آدمی را با حقایق آشنا سازند و هم می‌توانند چنانچه چوب‌هایی باشند که کودکان آنها را اسب تصور کرده و سوار بر آنها در کوچه‌ها می‌دوند.

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| وهم و حس و فکر و ادراکات ما | هم چونی دان مرکب کودک هلا |
|-----------------------------|---------------------------|

به زعم مولانا، آدمی گاه اجازه نمی‌دهد تا قوای ادراکی وی فعالیت‌های خود را درست انجام دهند. یعنی در قوای ادراکی خود دست‌کاری کرده و جلوی فعالیت‌های واقعی آنها را می‌گیرد. برای بیان این مطلب مولوی تشبیه زیبایی را مطرح می‌کند.

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| چشم کج کردی دویدی قرص ماه | چون سؤال است این نظر در اشتباه |
| راست گردان چشم را در ماهتاب | تایکی بینی تو مه را نک جواب |

در واقع قوای ادراکی انسان در اختیار وی بوده و با دخل و تصرف در آن فهم حقایق دگرگون می‌شود. اگر اندیشه از خیالات و وسوسه‌های آدمی بر کنار بماند، آن قوه فعالیت‌های خود را به نحو درست انجام خواهد داد.

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| فکررت را کز مبین نیکو نگر | هست هم نور و شعاع آن گهر |
|---------------------------|--------------------------|

دیدگاه‌ها و موقعیت‌ها: آدمی مطابق وضعیتی که در آن قرار گرفته با حقایق هستی ارتباط برقرار می‌کند. برخی از این موقعیت‌ها، شناخت‌های وارونه به انسان ارائه می‌دهد. برای مثال اگر انسان در بالای یک درخت قرار گیرد، زمین را به گونه‌ای خواهد دید که اگر در زمین قرار داشته باشد هرگز آن گونه نخواهد دید. یا اگر انسان به دور خود بگردد احساس می‌کند که خانه به دور او می‌گردد.

از سر امرود بن بینی چنان زان فرود آ تا نماند این گمان

چونکه برگردی و سر گشته شوی خانه را گردنده بینی آن توی

از همین جاست که مولوی می‌گوید افراد متناسب با شخصیت خود واقعیات را مشاهده می‌کنند. یعنی عناصر درونی شخصیت انسان در فهم حقایق دخالت می‌کند. برای مثال انسانی که افسرده است گمان می‌کند که دیگران هم مانند او دچار افسردگی شده‌اند.

هرکه را آینه باشد پیش رو زشت و خوب خویش را بیند در او

خیالات و تصورات آدمی موجب می‌شود تا در مورد یک فرد، قضاوت‌های مختلف صورت گیرد. برای مثال فلان فرد در نظر برخی مانند مار تلقی می‌شود، اما در نزد دیگری چونان نگاری محبوب.

آن یکی در چشم تو باشد چو مار هم وی اندر چشم آن دیگر نگار

زان که در چشمت خیال کفر اوست و آن خیال مومنی در چشم دوست

همین اختلاف دیدگاه‌هاست که یوسف برای برادرش اسباب نفرت بود، اما برای یعقوب نور.

از جمال یوسف اخوان در نفور لیک اندر دیده یعقوب نور

از خیال بد مروارو را زشت دید چشم فرع و چشم اصلی ناپدید

در داستان اختلاف پیدا کردن در چگونگی و شکل فیل این قصه را نقل می‌کند که هندی‌ها فیل را به شهر آورده و در خانه‌ای تاریک قرار دادند. افرادی که برای دیدن فیل به آن محل تاریک می‌آمدند، چون فیل را با چشم نمی‌دیدند، لذا با دست آن را لمس می‌کردند. کسی که به خرطوم آن دست می‌زد فیل را شبیه به نودان تصور می‌کرد. دیگری که به گوش آن دست می‌کشید، آن را باد بزن درک می‌کرد. شخص سوم که پای فیل را لمس می‌کرد آن را به صورت یک ستون تصور می‌کرد. فرد چهارم که به پشت فیل دست می‌زد، آن را شبیه به یک تخت به شمار می‌آورد.

هم چنان هر یک به جزیی کورسید فهم آن می‌کرد و بر آن می‌تپید
این افراد به جهت اختلافی که در موقعیت خود داشتند ، هر یک فیل را به صورت خاصی می‌دید.
در واقع چون دیدگاه‌ها مختلف بود ، فهم‌های متکثر حاصل شده بود. البته مولانا برخلاف تکثرگرایان
امکان فهم واحد را اتکار نمی‌کند.

از نظر گه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی
نوع نگاه انسان در تفسیر انسان و جهان مؤثر است. اگر کسی با دیده پاک به عالم نگاه کند ، به آن
عاشق خواهد شد.

دیده مجنون اگر بودی ترا هر دو عالم بی خطر بودی ترا
هدفگیری‌ها هم که اختلاف در دیدگاه را به وجود می‌آورد در فهم حقایق نقش بسزایی دارد.
انسانی که هدفگیری صحیح ندارد ، قوای اداراکی خود را در امور بیهوده به کار می‌گیرد. چه بسا اهل
دانشی که به جای حل معضلات و مشکلات واقعی ، خود را سرگرم امور واهی سازد. این افراد برای
خودنمایی و ابراز وجود به نادره‌ها می‌پردازند.

آن که روزی نیست اش بخت و نجات ننگرد عقلش مگر درنــــادرات
از نظر مولوی برخی از افراد برای پنهان کردن نهاد زشت و پلید خود به معما باز یها و اشکال
تراشی‌ها می‌پردازند. این افراد به طرح مسائل نادر و بیهوده‌ای می‌پردازند که نه تنها ضروری نیست که
موجب انحراف هم می‌شود.

عاشق هر جا شکال و مشکلی است دشمن هر جا چراغ مقبلی است
ظلمت اشکال را جوید دلش تا که افزون تر نماید حاصلش
تا تو را مشغول آن مشکل کند وز نهاد زشت خود غافل کند

تابش نور الهی : اگر انسان حیات خود را برای خدا بخواهد و در مسیر او گام بردارد ، عنایات الهی
شامل حال او خواهد شد. و اگر عنایت خدا نصیب انسان شود ، نور الهی بر او تابیدن گرفته و مشکلات
آدمی حل خواهد شد.

چون شدی من کان لله از وله
حق تورا باشد که کان الله له

هر کجا تابد زمشکاتت دمی
حل شد آن جا مشکلات عالمی

اگر نور الهی بر وجود انسان بتابد واقعیات جهان به گونه دیگری بر انسان ظهور پیدا خواهد کرد. به بیان دیگر، آدمی انسان و جهان را عمیق تر خواهد فهمید. به گونه‌ای که آدمی از محسوسات گذر کرده و به ادراکات بالاتر دست خواهد یافت. مولانا در نیایش با خدا چنین می‌گوید:

باز بعضی را رهایی داده‌ای
زین غم و شادی جدائی داده‌ای

برده‌ای از خویش و پیوند و سرشت
کرده‌ای در چشم او هر خوب زشت

هرچه محسوس است او رد می‌کند
و آن چه نا پیداست مسند می‌کند

همان گونه که آدمی برای مشاهده مبصرات نیاز به نور دارد، یعنی نور شرط رویت اشیاء است، حواس درونی نیز بدون برخورداری از شرایط لازم، فعالیت درست نخواهند داشت. در واقع نور الهی باید بر درون انسان بتابد تا آدمی حقایق بسیاری را با حس درون درک کند.

در درون خود بیافزا درد را
تا ببینی سرخ و سبز و زرد را

کی ببینی سبز و سرخ و بور را
تا ببینی پیش از این سه نور را

نیست دید رنگ بی نور برون
همچنین رنگ خیال اندرون

نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دل‌ها حاصل است

باز نور نور دل، نور خداست
کاو ز نور عقل و حس پاک و جداست

اگر درون آدمی از خودخواهی‌ها رهایی یافته و به مرحله خدا خواهی برسد، نور طبیعی که عامل بینایی است از نور الهی مدد خواهد گرفت.

نور حق بر نور حس را کب شود
آن گهی جان سوی حق راغب شود

از افاضات وارد بر دل مولانا تعبیر به وحی دل می‌کند.

« وحی دل که وحی القلوب هم خوانده می‌شود، عبارت است از انکشاف معانی که از سوی حق و بی‌واسطه‌ایی بر دل سالک القاء می‌شود و تابشی از ارتباط بی‌تکیف و بی‌قیاس است که خداوند با جان

نیست آن ی‌نظر بنور الله گزاف تور ربایی بود گـردون شکاف

به زعم مولانا اندیشه‌هایی که از پشتیبانی وحی و انکشافات روحی برخوردار نباشد، چون ناودانی می‌ماند که برای افراد مزاحمت ایجاد می‌کند.

« اندیشه‌ای که از جوشش درونی و پیوستگی به منابع اصیل وحی و انکشاف نصیبی ندارد، کاری جز کار آئینه محدود نمی‌تواند انجام بدهد، انعکاس صورت و نمود یک جسم در آئینه، به هیچ وجه به خود آئینه عظمت و ارزشی نخواهد داد، زیرا آئینه چیزی را بدون آن که از سایر اشیاء بگسلد نشان نمی‌دهد، وقتی که آئینه یک سیب را نشان می‌دهد کاری با این ندارد که سیب از کجا و در چه شرایطی به وجود آمده است و سرنوشت بی‌نمود آن چه در گذشته و چه در حال حاضر و چه در آینده چیست؟ » (جعفری ج ۱۲ ص ۱۶۱)

موانع فهم

به زعم مولوی، کوچکترین عامل می‌تواند اختلال در فهم و درک انسان ایجاد کند. برای مثال اگر انسان دو سر انگشت خود را در برابر چشمان خویش قرار دهد، روشنایی خورشید را نخواهد دید.

گفت یک اصبع چو بر چشمی نهی بینی از خورشید عالم را تهی

مولوی همواره تأکید دارد که موانع فهم باید کنار برود. گویی وی بر موانع فهم بیش از عناصر آن تأکید دارد.

چون که یک مو کژ شد از ابروی او شکل ماه نمود آن موی او

موی کژ چون پرده گردون شود چون همه اجزات کژ شد چون بود

اگر یک موی ابرو کژ شود آدمی آن مو را به شکل ماه تصور خواهد کرد. یعنی جهان طبیعت برای وی دگرگون خواهد شد، وای بر آن روزی که موهای فراوانی بر دیدگان روح و باطن آدمی قرار گیرد. خارهای روح همه فعالیت‌های آن را مختل ساخته و سد راه مشاهده حقایق عالم خواهد شد. اگر یک موی ابرو کج شود ماه دروغین بر انسان آشکار خواهد شد، در صورتی که همه قوا و فعالیت‌های روحی انحراف پیدا کند بر سر راه درک و فهم آدمی چه خواهد آمد؟

از آن جا که ساختار شخصیت درونی انسان در فهم حقایق بسیار مؤثر است، چنانچه شخصیت آدمی آسیب ببیند فهم او نیز دچار اختلال خواهد شد.

اگر بد گمانی نسبت به فردی سطوح روان آدمی را در بر گیرد فهم آدمی نسبت به آن فرد نادرست خواهد بود. با استدلال و دلیل هم به سادگی نمی‌توان آن فهم را تصحیح کرد.

هر درونی که خیال اندیش شد چون دلیل آری خیالش بیش شد

از جمله حالات درونی انسان که مانع فهم حقایق است **خشم و غضب** است. در حال خشم، آدمی دچار فهم نادرست می‌شود.

خشم خود بشکن تو، مشکن تیر را چشم خشمت خون نماید شیر را
غرض ورزی نیز سد راه معرفت و فهم حقایق است.

و آن دو عالم را غرضشان کور کرد علمشان را علت اندر گور کرد

دیده کژ بین نیز آدمی را از درک و فهم حقایق ناتوان می‌سازد. برای مثال آدم لوچ به جای آن که ماه را یکی ببیند، اصرار می‌ورزد که دو تاست.

گفت اینک راست پذیرفتم به جان کژ نماید راست در پیش کژان

گر بگویی احولی را مه یکی است گویدت این دوست در وحدت شکی است

وسوسه‌ها و خیالات آدمی نیز از بزرگترین موانع فهم واقعیات است. در داستان مواجهه موسی (ع) با فرد گوساله برست چنین می‌گوید:

گفت موسی با یکی مست خیال کای بد اندیش از شقاوت و ز ضلال

صد گمانت بود در پیغمبریم با چنین برهان و این خلق کریم

صد هزاران معجزه دیدی زمن صد خیالت می‌فزود و شک و ظن

از خیال و وسوسه تنگ آمدی طعن بر پیغمبری ام می‌زدی

صورت‌پرستی و ظاهر بینی هم موجب می‌شود تا آدمی از فهم حقایق دور بماند. در طول تاریخ حقایق بسیاری از نظر و فهم انسان‌ها پنهان مانده است که ریشه آن را باید در ظاهر پرستی‌های ناشی از عادات و رسومات غلط حاکم بر اذهان دانست.

چند صورت آخر ای صورت پرست جان بی‌معصیت از صورت نرست

خیرگی نسبت به یک موضوع نیز موجب می‌شود تا آدمی از موضوعات دیگر غافل شده و از فهم آنها باز ماند.

پاره پاره کرده ساعدهای خویش روح و اله که نه پس داند ، نه پیش

دانش اندک هم گاه موجب می‌شود تا آدمی از فهم حقایق باز مانده و گاه به انکار آنها بپردازد.

چون شناسد اندک او منکر شود منکری‌اش پرده ساتر شود

برخی از افراد انکار واقعیات را اثبات شخصیت خود تلقی می‌کنند. **بیماری ابراز وجود** نیز یکی از موانع فهم و درک برخی از واقعیات است. این که آدمی درنیابد که انکار واقعیات ، آسیب جدی به شخصیت انسان وارد می‌سازد ، خود نشانهٔ عدم فهم یکی از حقایق حیاتی انسان است.

هیچ نبود منکری گر بنگری منکری‌اش بهر عین منکری

هیچ نبود پس چو بینی در جهان منکری را منکریش از بهر آن

بل برای قهر خصم اندر حسد یا فزونی جستن و اظهار خود

تقلید نیز یکی دیگر از موانع فهم است.

چشم داری تو به چشم خود نگر منگر از چشم سفیه بی‌هنر

گوش داری تو به گوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو

بی‌ز تقلید، نظر را پیشه کن هم به رای و عقل خود اندیشه کن

قیاس‌های بی‌اساس هم یکی از موانع فهم حقایق است.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر ، شیر

سخن پردازی‌ها و بازی‌های با الفاظ یکی دیگر از موانع فهم است. سخنان خوبشایندی که گاه از زبان

اهل اندیشه برای خودنمایی ارائه می‌شود مانع فهم برخی از واقعیات است. به زعم مولانا برخی از افراد

خودپرست با الفاظ خود جلوی اظهار حقایق را می‌گیرند.

حرف گفتن بستن آن روزن است عین اظهار سخن پوشیدن است

بلبلانه نعره زن بر روی گل تا کنسی مشغولشان از بوی گل

تا به قل مشغول گردد گوششان سوی روی گل نپرد هوششان

فلسفه بافی‌های حرفه‌ای نیز از دیگر موانع فهم است.

حرف حکمت بر زبان نا حکیم حیل‌های عاریت دان ای سلیم

فهم عمیق

در مجموع بحث‌هایی که مولانا در باب فهم و معرفت انسان مطرح می‌کند، توجه او بیشتر به فهم عمیق است، نه سطحی. تمامی تلاش مولوی این است که آدمی را به سوی فهم عمیق بکشاند. بحث‌هایی که از مولانا در باب ابزار فهم، عناصر فهم و موانع فهم نقل کردیم همه نشانگر آن است که وی معرفت سطحی را در شأن آدمی نمی‌داند. انسان‌شناسی مولانا نشانگر آن است که آدمی از نقطه نظر وجودی دارای آن چنان قوا و استعدادی است که اگر به فعلیت برسند، فهم‌های بسیار گسترده و ژرف را نصیب وی خواهند کرد؛ آن هم فهم‌هایی که انسان را به سوی عمل می‌کشاند. یعنی افراد مطابق آن فهم‌های عمیق خود زندگی خواهند کرد. در واقع فهم عمیق از یک سوی نشانه تحول درونی انسان است، از سوی دیگر موجب دگرگونی شخصیت انسان می‌شود. این فهم‌های عمیق ریشه در نحوه وجود انسان و مراتب وی دارند. به زعم مولانا هر اندازه که انسان از مراتب بالای کمال برخوردار شود به فهم‌های عمیق‌تری دست خواهد یافت. هر فهم عمیقی مساوق با مرتبه‌ای از مراتب وجود انسان است.

اگر تحول عمیق درون انسان حاصل شود، عالم و آدم به گونه‌ای دیگر برای او فهم پذیر خواهند

شد.

با تحولات درونی، آدمی جهان والایی را درک خواهد کرد که حتی صوفیان نیز با ریاضت‌ها و چله نشینی‌های خود به آن دست نخواهند یافت. در این هنگام در و دیوار و سنگ و کوه مانند اناری خندان بر انسان جلوه‌گر می‌شوند. هر ذره‌ای از ذرات نیز چون خورشید درخشانی برای آدمی نمودار خواهد شد.

در دل خود یافت عالی عالمی کان نباید کس به صد خلوت همی

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| در دل خود یافت عالی غلغله | که نیابد صوفی آن درصد چله |
| عرصه و دیوار و سنگ و کوه یافت | پیش او چون نار خندان می شکافت |
| ذره ذره پیش او چون آفتاب | دمدم می کرد صد گون فتح باب |
| باب گه روزن شدی و گه شعاع | خاک گه گندم شدی و گاه صاع |
| در نظرها چرخ بس کهنه و قدید | پیش چشمش هر دمی خلقی جدید |

به زعم مولانا نه تنها جهان هستی در تحول دائمی است که اندیشه و فهم آدمی نیز دارای دگرگونی و در معرض نوشدن است. دگرگونی فهم و اندیشه، موجب دگرگونی در سایر ابعاد وجودی انسان است. تغییر و تحول اندیشه به معنای نفی همه فهمها و آگاهی‌های قبلی انسان نیست، بلکه بر آگاهی گذشته انسان افزوده شده و فهم‌های دقیق‌تری را نصیب انسان خواهد کرد. و چه بسا آدمی ابعادی از یک واقعیت را درک کند که قبلاً به آن توجه نداشته است.

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| حال امروزی به دی مانند نی | همچو جو اندر روش کش بندنی |
| شادی هر روز از نوع دگر | فکرت هر روز را دیگر اثر |

از آن جا که فهم و آگاهی انسان هماهنگ با شخصیت وی می‌باشد، لذا برخی علم‌ها و آگاهی موجب کمال وی شده و برخی دیگر چونان بار سنگینی برای روح آدمی تلقی خواهد بود.

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| علم‌های اهل دل حمالشان | علم‌های اهل تن احمالشان |
| لیک چون این بار را نیکو کشی | بار برگیرند و بخشندت خوشی |

منابع و مأخذ:

- * جعفری، محمدتقی: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ۵۵-۱۳۴۹
- * جعفری، محمدتقی: مولوی و جهان بینی ها، ۱۳۵۵
- * جعفری، محمدتقی: علل جذاییت مولوی، ۱۳۸۲
- * فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ۱۳۴۹.
- * فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ۱۳۳۴
- * فروزانفر، بدیع الزمان: ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ۱۳۶۲
- * شیمیل، آن ماری: شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۷۵
- * زرین کوب، عبدالحسین: سرنی، ۱۳۶۴
- * زرین کوب، عبدالحسین: بحر در کوزه، ۱۳۶۵.
- * زرین کوب، عبدالحسین: نردبان شکسته، ۱۳۸۳.
- * نیکلسن، رنیولد آلین: شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۷۸
- * مشیر سلیمی، علی اکبر: یاد نامه مولوی، ۱۳۳۷.
- * نصری، عبدالله، رازمتن، ۱۳۸۱.
- * همایی، جلالالدین: مولوی نامه، ۱۳۶۰.